



**Global Storybooks**

[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

آواز ساکتا

✎ Ursula Nafula

✉ Peris Wachuka

✎ Marzieh Mohammadian Haghighi!



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License.

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



آواز ساکتا



✎ Ursula Nafula

✉ Peris Wachuka

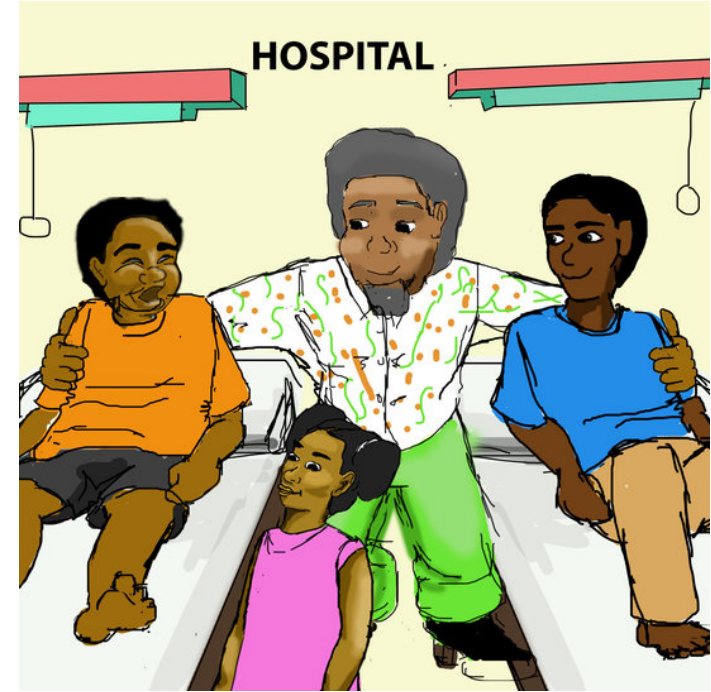
✎ Marzieh Mohammadian Haghighi!

3

فارسی Fa



سلاکیما با والدین و خواهر کوچک چهار سلاسه اش زندگی می کرد. آنها روی زمین کشاورزی یک مرد ثروتمند زندگی می کردند. کلبه ی پوشالی آنها انتهای ردیفی از درخت ها بود.



مرد ثروتمند از دیدن دوباره ی فرزندش بسیار خوشحال بود. او به سلاکیما به خاطر تسلی دادنش پاداش داد. او پسرش و سلاکیما را به بیمارستان برد پس سلاکیما دوباره توانست بینایی اش را به دست آورد.

افزوده بود ابتدا بودند.  
 خورده بود و کنار خانه  
 تروتمند را در حالیکه کتک  
 می‌آوردند آمدند. آنها پسر مرد  
 در محله آن لحظه دو مرد در حالیکه یک نفر را روی

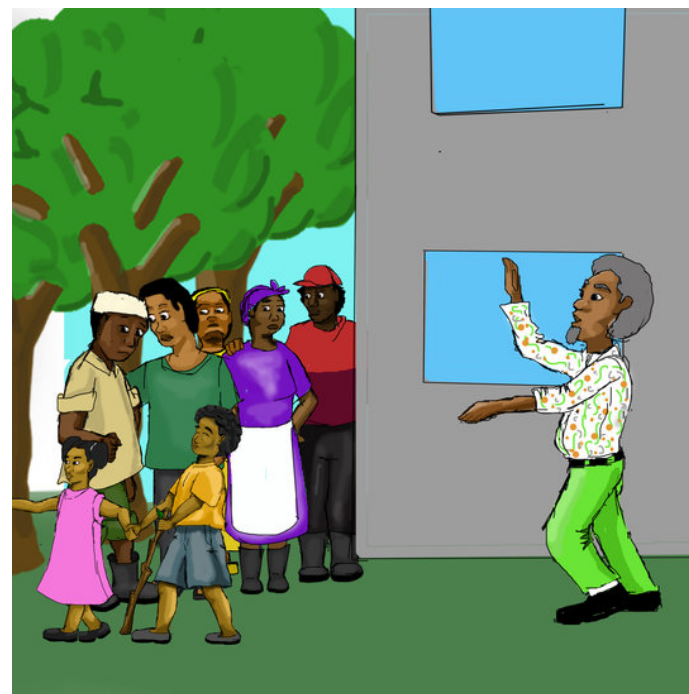


ایشان را می‌کشیدند و بندهای  
 را از دست دادند. مدتی پسر با  
 استخوانی بود.





سلاکیلا کلارهلی زیادی انجام می داد که دیگر پسرهای شش سله قادر به انجام آن نبودند. برای مثال، او می توانست با اعضای دهکده بنشیند و در مورد موضوعات مهم با آنها گفتگو کند.



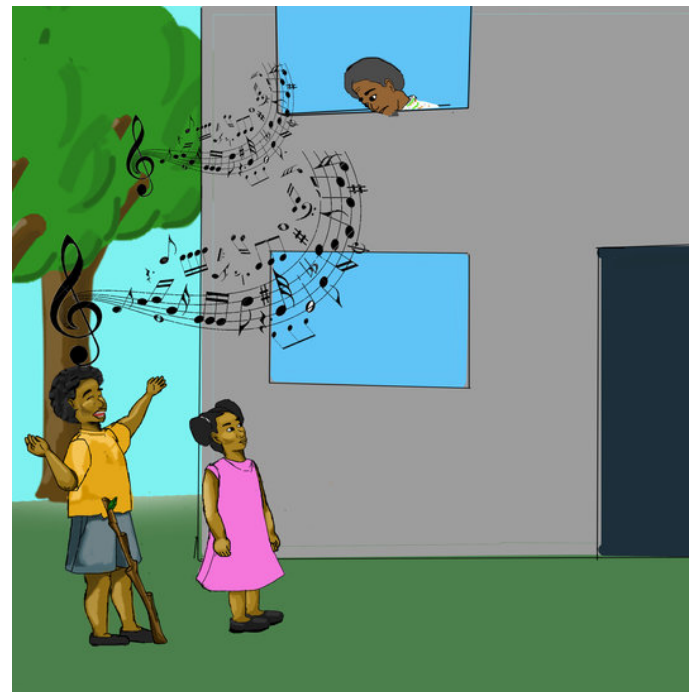
سلاکیلا آواز خواندنش را تلام کرد و رویش را برگرداند که برود. ولی مرد ثروتمند با سرعت به طرفش آمد و گفت، “لطفا دوباره آواز بخوان.”





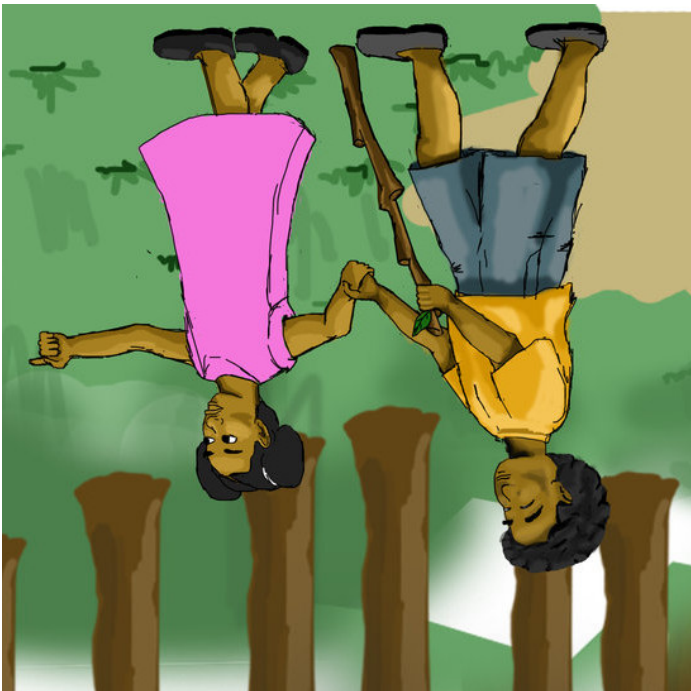


سلاکیما به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی  
مادرش از او پرسید، “سلاکیما تو این ترانه ها را  
از کجا یاد گرفتی؟”



او زیر یک پنجره ی بزرگ ایستاد و شروع به  
خواندن آواز مورد علاقه اش کرد. به تدریج، سر  
مرد ثروتمند از آن پنجره ی بزرگ نمایان شد.

او روز بعد، ساحتها از خواهر کوچکی خواست که او را به سمت خانه ی مرد تروتمند هدایت کند.



ساحتها گفت، "آنها خودشان فی البداهه می آیند. من آنها را در سرد می شنوم و بعد می خوانم."





سلاکیما علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند، مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می کرد. در حالیکه او آهنگ مورد علاقه اش را می خواند خواهرش به او گوش می داد. او با نوای آرامش بخش آواز سر تکلان می داد.



اما، سلاکیما تسلیم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمایت کرد. او گفت، “وقتی که من گرسنه هستم ترانه های سلاکیما من را آرام می کند. آنها مرد ثروتمند را هم آرام می کنند.”



مدکتها به پدر و مادرش گفت، "من می‌توانم بزای او آواز بخوانم. او ممکن است دوباره شاه شود." او آواز پدر و مادرش را با او مخالفت کردند. او خجلی و کمزور به نظر می‌رسید. تو یک پسر نابینا هستی. تو فکر می‌کنی آواز خواندن تو به او کمکی می‌کند؟"



جواهرش مرتب تکرار می‌کرد، "مدکتها می‌توانی دوباره و دوباره برایم آواز بخوانی؟" مدکتها دوباره و دوباره و دوباره و دوباره آوازها را قبول می‌کرد و دوباره و دوباره می‌خواند.





یک روز بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه بازگشتند، خیلی سلاکت و آرام بودند. سلاکیلا فهمید که اتفاقی افتاده است.



سلاکیلا پرسید، “چه اتفاقی افتاده، مادر، پدر؟” سلاکیلا متوجه شد که پسر مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی می کرد.